

تأثیر نگاه معرفت‌شناسانه در نظریه‌های سیاسی با تأکید بر آرای سوفیست‌ها

محمدحسین طالبی

چکیده

نشان دادن توقف نظریه‌های سیاسی بر نظریه‌های معرفتی هدف این نگارش است. این کار از راه معرفی نظریه‌های متضاد سیاسی سوفیست‌ها در یونان باستان و ابتدای آنها بر آرای متضاد معرفت‌شناسانه آنها نسبت به امور واقع صورت می‌گیرد. از یک‌سو، نظریه نسبیت‌گرایی و شبه‌پوچ‌گرایی نسل اول سوفیست‌ها، از جمله پروتاگوراس و گریاس، تأثیر بسزایی در پوزیتیویستی بودن آرای سیاسی آنها داشت. از سوی دیگر، ثبات نظرگاه‌های واقع‌گرایانه سیاسی نسل‌های متأخر سوفسطائیان، متأثر از آرای معرفتی ضدنسبیت‌گرایی فیلسوفان یونانی، مثل سقراط بود.

این همه از این امر حکایت می‌کند که نظرگاه‌های معرفتی دانشمندان همواره نقشی تعیین‌کننده در آرای سیاسی آنها داشته و دارد. بنابراین، نظریه‌های پوزیتیویستی سیاسی در عصر حاضر نیز دلیل بر قبول نظریه نسبیت‌گرایی معرفتی از سوی صاحبان و طرفداران آن نظریه‌هاست. به دلیل آنکه نظریه نسبیت‌گرایی معرفتی به لحاظ منطقی غیرقابل دفاع است، نتیجه می‌گیریم که هیچیک از نظریه‌های سیاسی پوزیتیویستی نیز به لحاظ منطقی توجیه‌پذیر نیستند.

واژگان کلیدی: معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، نظریه‌های سیاسی، نسبیت‌گرایی، سوفیست‌ها، پروتاگوراس، گریاس.

مقدمه

همواره از دانش فلسفه متافیزیک به معنای عام آن که هم هستی‌شناسی و هم معرفت‌شناسی را دربرمی‌گیرد، با عنوان بنیاد و مادر دیگر علوم یاد می‌شود. یکی از معانی بنیادی بودن مسائل فلسفه نسبت به دیگر علوم آن است که معرفت فلسفی هر انسان در مورد جهان در نوع دریافت‌های او نسبت به دیگر معرفت‌های وی نقشی تعیین‌کننده دارد. برای نمونه، باورهای هر انسان نسبت به جهان واقع که مسئله‌ای از مسائل دانش هستی‌شناسی است به‌طور مستقیم بر باورهای او در علوم اجتماعی تأثیر می‌گذارد. اگر کسی اعتقادی به جهان خارج نداشته باشد، او هرگز نمی‌تواند به اعتبار منشأ ماورای طبیعی در حقوق سیاسی و غیر آن معتقد باشد. اختلاف نظرگاه‌های فیلسوفان سیاست در باورهای آنها در مورد آموزه‌های سیاسی دقیقاً از اختلاف برداشت‌های هستی‌شناسانه یا معرفت‌شناسانه آنها ناشی می‌شود. به این دلیل، بسیار اتفاق می‌افتد که آرای فلسفه سیاسی یک فیلسوف با تغییر باورهای هستی‌شناسانه یا معرفت‌شناسانه او تغییر می‌کند. این نگرش در پی آن است تا تأثیر دریافت‌های فلسفی (هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه) دانشمندان را بر آرای سیاسی آنها نشان دهد. این تأثیر، اختصاص به زمان یا مکان یا افراد خاصی ندارد؛ بلکه حکمی عقلی است که هم ثابت است، هم دائمی و هم کلی؛ یعنی شامل همه موارد، افراد، زمان‌ها و مکان‌ها می‌شود. براین اساس، نه تنها اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان در دوره معاصر تحت تأثیر افکار هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه آنهاست؛ بلکه در دوره‌های نخستین اندیشه‌ورزی بشر در عهد باستان نیز چنین بوده است.

برای نمونه، موج اول نسبیت‌گرایی در جامعه غربی در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح با ظهور نسل اول سوفیست‌های یونان باستان اتفاق افتاد و در نتیجه، اولین بارقه شک‌گرایی در آن زمان زده شد و به دنبال آن، بنیادهای اخلاقی و سیاسی دستخوش تغییر شد. در آن زمان سقراط حکیم نهضت فلسفی مبارزه با اندیشه‌های سوفیستی را برپا کرد. او با تبلیغ این امر که کسب معرفت به امور واقع بزرگ‌ترین فضیلت است، در پی مبارزه فکری با تأثیرگذاری اندیشه‌های نسبیت‌گرایانه یا پوچ‌گرایانه سوفسطائیان بود (Vlastos, 1994, p101; Stone, 1988, p 39; Xenophon, 1923, p 225, Memorabilia, 3.9.5). با این همه، تأثیرپذیری مفاهیم سیاسی و اخلاقی از آموزه‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه فلسفی متوقف نشد. همچنان‌که خطر نسبیت‌گرایی و شک‌گرایی نیز به عهد سوفسطائیان دوره باستان محدود نماند.

پس از گذشت تقریباً ۲۰ قرن، بار دیگر در عصر نوزایی (قرن ۱۴ تا ۱۶ میلادی) موجی از تردیدگرایی و نسبیت‌گرایی در افکار برخی از دانشمندان غرب ایجاد شد. آموزه‌های سیاسی و اخلاقی به ارث رسیده از دوره حکومت کلیسا تضعیف شد. از یک‌سو، نیکلاماکیاویل^۱ (۱۵۲۷-۱۴۶۹م) فضیلت انسان را به جای اکتساب کمالات اخلاقی در کسب شهرت و قدرت دانسته و رسیدن به این فضیلت را از هر راه ممکن سفارش می‌کرد (طاهری، ۱۳۷۵، ص ۱۶۹). به تعبیر دیگر، هدف در نگاه او توجیه‌کننده وسیله بود. از سوی دیگر، در دوره جدید، رنه دکارت^۲ (۱۶۵۰-۱۵۹۶)، فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم که به پدر فلسفه جدید نیز شهرت یافته است، برای نجات جامعه علمی آن زمان از خطر سقوط در پرتگاه پوچ‌گرایی، با فرض پذیرش شک در همه باورهای بشری، اولین سنگ زیربنای اندیشه خود را باور یقینی به وجود اندیشه خود قرار داد و به تدریج، دیگر باورهای یقینی را بر آن استوار ساخت. او بنای باورهای یقینی خود را بر این باور مسلم قرار داد که «من می‌اندیشم». او می‌خواست بگوید که اگر بپذیریم که در وجود همه چیز در جهان شک داریم، به هیچ‌وجه نمی‌توان در وجود خود اندیشه شک کرد. و چون به وجود اندیشه باور داریم به وجود خود نیز که می‌اندیشیم، یقین پیدا می‌کنیم. به این دلیل، دکارت دومین باور یقینی خویش را وجود خویش می‌دانست و

1. NiccolòMachiavelli
2. René Descartes

بنابراین، او می‌گفت: «من می‌اندیشم، پس هستم».^۱ درحقیقت، دکارت می‌خواست با اثبات جهان خارج، یقین را جایگزین شک کرده و زندگی بشر را، از جمله اخلاق و سیاست را از اندیشه نسبت نجات دهد.

در قرن نوزده و بیست میلادی نیز موج سوم شک‌گرایی و فاصله گرفتن از ارزش‌های ثابت اخلاقی در جامعه غربی به‌خوبی هویدا است. تأثیرگذاری این افکار بر اندیشه‌های اخلاقی، حقوقی و سیاسی امری قابل کتمان نیست.

در این مقاله با بررسی عقاید فلسفی دانشمندان سوفیست یونان باستان خواهیم دید که چگونه آن آموزه‌ها بر اندیشه‌های سیاسی آنها به‌ویژه در مورد مفهوم عدالت و منشأ اعتبار آن تأثیر گذاشته است. به این دلیل ابتدا به وضعیت اجتماعی - سیاسی یونان باستان در عهد سوفسطائیان اشاره می‌شود. سپس با تمایز نسل اول این سلسله از دانشمندان یونانی از دیگر نسل‌های آن از راه تمایز میان افکار فلسفی آنها نشان داده خواهد شد که چگونه این افکار بر اندیشه‌های سیاسی آنها تأثیر گذاشته و موجب شکاف میان دانشمندان این سلسله شده است. در این راستا، اندیشه‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه دو تن از پرآوازه‌ترین دانشمندان سوفیست دوره یونان باستان، یعنی پروتاگوراس و گرگیاس بررسی می‌شوند. آنگاه نظریه‌های سیاسی آن دو، مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌گیرند. در ادامه و در مقابل، با بررسی اندیشه‌های فلسفی و سیاسی دیگر دانشمندان سوفیست شکافی را که میان این سلسله از دانشمندان در یونان باستان ایجاد شد، ریشه‌یابی می‌شود.

وضعیت اجتماعی - سیاسی یونان باستان

تاریخ تمدن در یونان باستان قرن‌ها پیش از میلاد مسیح 7 آغاز شد. اکتشافات باستان‌شناسی از وجود تمدن تا ۳۰ قرن قبل از میلاد آن حضرت حکایت می‌کند. با این همه، آثار مکتوب برجای مانده از دانشمندان آن عصر؛ مانند اشعار اسطوره‌ای و افسانه‌سرایی هومر،^۲ شاعر زبردست یونانی از قرن دهم پیش از میلاد مسیح فراتر نمی‌رود. اندیشمندان یونان باستان در قرن ششم پیش از میلاد مسیح، مانند تالس،^۳

1. (Cogito ergo sum به لاتین)

2. Homer

3. Thales

آناکسیمندر^۱ و آناکسیمنس^۲ برخلاف اسلاف خود، به جای پرداختن به بحث‌های خیال‌پردازانه افسانه‌ای، شیوه بحث عقلی را در برخورد با مسائل مهم جهان در پیش گرفتند. آنها در واقع، پایه‌گذار مکتبی فلسفی بودند که با توسل به آن، درصدد پاسخ‌گویی به بنیادی‌ترین مسئله هستی‌شناسانه زمان خود برمی‌آمدند.

مکاتب مختلف فکری در آن دوره ظهور کردند. توجه به مسائل سیاسی در این مکاتب، جایگاه ویژه‌ای دارد. نسل اول سوفسطائیان از یک سو مورد توجه حاکمان قرار گرفتند و آنها در عوض، به توجیه اعمال حکومت پرداخته و با القای مبانی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه خود درصدد همراه کردن مردم با حاکمان برآمدند. در مقابل، فیلسوفان معاصر نسل اول سوفیست‌ها با تخریب مبانی معرفتی سوفیستی درصدد حل بحران‌های اجتماعی - سیاسی از راه آشنا کردن مردم با مبانی معرفتی واقع‌گرایانه مورد قبول خویش برآمدند.

برای نشان دادن مقدار تأثیر نگاه معرفت‌شناسانه در نظرگاه‌های سیاسی سوفسطائیان یونان باستان لازم است باورهای هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و سیاسی این نحله فکری را به‌خوبی شناخته و با یکدیگر مقایسه کنیم.

سوفسطائیان^۳

پژوهش درباره اندیشه سیاسی یونانیان باستان از جمله سوفسطائیان، با تحقیق درباره «عدالت» آغاز می‌شود. این کار بدون اطلاع از اندیشه فلسفی آنان از زاویه علوم هستی‌شناسی، حقوق و اخلاق، امری ناشدنی است. طول عمر مکتب سوفسطائیان در حدود ۵۰۰ سال بوده است. مبانی اعتقادی و اندیشه‌های معرفت‌شناسانه پیروان این مکتب همگی در یک سطح و همسو نبوده است. به‌طور کلی مکتب سوفسطائیان را می‌توان به سه نسل متقدم، متوسط و متأخر تقسیم کرد.

نسل متقدم سوفسطائیان

شهروندان (درجه یک) یونان باستان که از حقوق سیاسی بهره‌مند بودند، نجیب‌زادگانی

1. Anaximander

2. Anaximanes

۳. واژه سوفسطایی، معرب سوفیست است. سوفیا در ادبیات یونانی به معنای دانش بوده و سوفیست به معنای

دانشمند است. سوفیست‌ها خود را دانشمند می‌خواندند.

بودند که به امور اجتماعی اشتغال داشتند. ممنوع بود که آنها بابت مناصب اجتماعی خود پولی دریافت کنند. در عوض، قوانین را به گونه‌ای به نفع گروه خویش وضع می‌کردند که نفعش از درآمدی که نمی‌توانستند دریافت کنند، به مراتب بیشتر بود. برخی از این مشاغل اجتماعی عبارت بودند از: نمایندگی مردم در مجالس قانون‌گذاری، قضاوت و یا وکالت در دادگاه‌ها.

نسل اول سوفسطاییان، وظیفه خود را تربیت جوانان شهروند درجه یک یونان می‌دانستند تا رفتار اجتماعی - سیاسی مناسب را در پست‌های دولتی به‌خوبی به آنان بیاموزند. آنها به مخاطبان خود علوم معانی و بیان و نیز فن خطابه را آموزش می‌دادند تا بتوانند در انجام وظایف محوله حکومتی موفق باشند. موفقیت مسئولان سیاسی در جامعه آن روز یونان باستان بستگی به توانایی آنها در اثبات و دفاع از منویات خود داشت. از این‌رو، سوفسطاییان بر روی صناعت خطابه و جدل برای مناظره و پیروزی بر حریفان خود فراوان تأکید می‌کردند. دلیل این امر آن بود که دانش‌آموختگان بتوانند در مشاجرات سیاسی و مباحثات اجتماعی بر حریف خویش غالب شوند (عزیزی، ۱۳۸۴، ص ۶۶).

براین‌اساس، سوفیست‌های پیشرو مجبور بودند در درس‌های خود شیوه‌های وارونه نشان‌دادن واقعیت را که در صناعت مغالطه رایج است به مخاطبان بیاموزند. آنها چاره‌ای جز این نداشتند که اعتقاد به امور ثابت را در جهان از ذهن مخاطبان محو کرده و به جای آن نسبت معرفت‌شناسانه را جایگزین سازند. نقطه مشترک میان اندیشه اولین نسل سوفیست‌ها آن است که امر واقع خارج از ذهن امری بی‌معناست. آنها با تبلیغ این امر در صدد بودند تا اثبات کنند واقعیتی آن‌سوی افکار انسان‌ها وجود ندارد. آنها درستی و نادرستی افکار و افعال را در گرو مطابقت بودن آنها با اصول ثابت اخلاقی نمی‌دانستند؛ چون اصلاً به اصول ثابت اعتقادی نداشتند.

سوفیست‌های نسل اول در پی آن بودند تا به مخاطبان خود این باور را القا کنند که همه چیز صحیح است و هیچ امری خطا نیست. به بیان دقیق‌تر، صحیح و خطا بی‌معناست. اعتبار هر چیز به باور انسان به آن چیز بستگی دارد. اگر کسی به امری باور کرد، آن چیز فقط برای او معتبر بوده و به دنبال آن برای او ارزشمند خواهد بود. ملاکی برای درستی و نادرستی در کار نیست. یک امر یا معتبر و ارزشمند است یا نامعتبر و بی‌ارزش. اگر کسی به آن باور داشته باشد، آن امر به لحاظ فردی امری معتبر و ارزشمند

است. به لحاظ اجتماعی نیز اگر بیشتر انسان‌ها از یک اندیشه، گفتار یا رفتار حمایت کنند، آن چیز افزون بر اعتبار و ارزش فردی، در جامعه نیز معتبر و با ارزش خواهد بود. در غیراین صورت، آن اندیشه، گفتار یا رفتار به لحاظ اجتماعی نامعتبر و بی‌ارزش است، هر چند که اعتبار و ارزش فردی آن نزد کسی که آن را قبول دارد، باقی می‌ماند.

نتیجه آنکه، از نظر نسل اول سوفسطاییان ملاکی برای صحت و خطا در دست نبود. اصلاً صحت و خطا امری موهوم بود. امر معتبر نزد همه انسان‌ها آن چیزی بود که به آن اعتقاد داشتند. اگر این باور در جامعه دارای طرفداران بیشتری بود، آن باور به لحاظ اجتماعی نیز معتبر و در نتیجه، ارزشمند می‌بود؛ وگرنه اعتبار و ارزش آن، فردی بود، نه اجتماعی.

نتیجه این اندیشه سوفیستی، ترویج نوعی نسبت‌گرایی معرفتی و به دنبال آن تبلیغ اباحه‌گری عملی در امور فردی و اجتماعی انسان‌ها، از جمله در اندیشه‌های سیاسی و عملکردهای اجتماعی بود. مفسده بزرگی که این نوع تفکر در پی داشته و دارد، متزلزل شدن اخلاق فردی، اجتماعی و نیز گرایش به اندیشه پوچ‌گرایی^۱ است.

حاصل آنکه، یونان باستان در نیمه دوم قرن پنجم پیش از میلاد، با چالش‌های فکری نسل اول سوفیست‌ها مواجه شد. در اینجا به منظور روشن‌تر شدن نقش این گروه از سوفسطاییان در جامعه آن روز یونان باستان، آرای پرآوازه‌ترین متفکران پیشرو سوفسطایی، یعنی پروتاگوراس ابدرا^۲ (در حدود ۴۹۰ تا ۴۲۰ ق م) و گرگیاس لئوننتینی^۳ (در حدود ۴۸۳ تا ۳۷۵ ق م) بیان می‌شود.

الف. پروتاگوراس

بیشترین اطلاعات درباره اندیشه پروتاگوراس را می‌توان از آثار افلاطون به دست آورد. پروتاگوراس به لحاظ معرفتی، فردی نسبت‌گرا بود. بنیاد اندیشه‌های او بر این گفتار استوار بود که انسان معیار همه چیز است. به‌طور کلی نسبت‌گرایی حداقل به یکی از دو معنای زیر به کار می‌رود:

۱. هیچ امری را نمی‌توان به‌طور مطلق دارای بار ارزشی مثبت یا منفی، یعنی خوب یا بد دانست؛ زیرا اثر چیزها در شرایط مختلف و نسبت به موضوعات مختلف متفاوت

۱. نیهیلیسم

2. Protagoras of Abdera
3. Gorgias of Leontini

است. برای نمونه، اگر امری برای فردی خوب باشد، ممکن است نسبت به شخص دیگری بد باشد. همچنین، اگر چیزی در شرایطی معین دارای آثار خوبی برای یک شخص باشد، همان چیز در شرایط دیگر ممکن است آثار بدی برای همان شخص داشته باشد. بنابراین، نمی‌توان گفت چیزها همواره خوب هستند؛ بلکه در شرایط و موقعیت‌های مختلف، نسبت به افراد گوناگون متفاوت‌اند.

اولین بار هراکلیتوس^۱، فیلسوف پیش‌سقراطی یونان باستان، این معنای از نسبیت را در عبارت زیر توضیح داده است: «دریا خالص‌ترین و مغذی‌ترین آب قابل آشامیدن و حیات‌بخش را برای ماهیان دارد؛ اما این آب برای انسان‌ها نه تنها قابل آشامیدن نیست، بلکه کشنده است» (Kahn, 1979, P 61, Fragment, LXX).

پروتاگوراس نیز از این معنای نسبیت حمایت کرده و در برابر سقراط که چیز خوب را به‌طور مطلق به معنای امر سودمند برای بشر می‌دانست، مخالفت کرد. او در عبارتی که افلاطون از او نقل کرده است، مخالفت خود را چنین توضیح می‌دهد:

حتی اگر چیزها برای بشر سودمند نباشند، من آنها را خوب می‌دانم.... من بسیاری از چیزها - خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، داروها و غیره - را می‌شناسم که برای بشر زیان‌آورند؛ اما برای انواع دیگر سودمندند، و نیز امور دیگری را می‌شناسم که برای انسان سود و زیان ندارند؛ اما برای حیوانات، مثل اسب‌ها یا فقط برای گاوها یا سگ‌ها مفید یا مضرند. همچنین، برخی امور ممکن است بر حیوانات اثر مطلوب یا نامطلوب نداشته باشند؛ اما برای گیاهان سودمند یا زیان‌آور باشند. ممکن است چیزی برای ریشه درخت خوب باشد؛ اما برای جوانه‌های گیاهان نامطلوب باشد. برای نمونه، کود حیوانی برای ریشه همه گیاهان خوب است؛ اما نسبت به جوانه‌های تازه‌جوشیده یا شاخه‌های جوان درختان به‌شدت مخرب است. و یا مثلاً، روغن زیتون با اینکه برای گیاهان بد است و برای موی همه حیوانات بسیار زیان‌آور است، برای موی انسان‌ها و دیگر اعضای بدن انسان بسیار سودمند است. برخی از داروها برای استعمال خارجی بدن انسان خونی‌ند؛ اما برای خوردن یا آشامیدن مهلک‌اند (Plato, 1956, P 67-8, Protagoras, 333e-334c).

۲. معنای دیگر نسبیت آن است که وقتی گفته می‌شود که چیزی خوب یا بد است، مراد آن است که در واقع خوب و بدی وجود ندارد؛ بلکه این ذهن انسان‌هاست که امور را خوب یا بد تلقی می‌کند.

پروتاگوراس از این معنای نسبیت نیز به شدت طرفداری کرده است. مهم‌ترین نظریه پروتاگوراس که از او باقی مانده است، این بود که «انسان معیار همه چیز است. انسان معیار هستی و نیستی است». (Waterfield, 2000, P 211). این عبارت مستلزم آن است که هر چیز برای هر کس آنچنان که ظاهر می‌شود، وجود دارد. به بیان دیگر، گزاره صحیح، گزاره‌ای است که کسی به آن باور داشته باشد. این عبارت پروتاگوراس بر دومین معنای نسبیت‌گرایی دلالت دارد. به عقیده پروتاگوراس، همه باورهای بشری درست‌اند. حتی دو گزاره متناقضی که دو نفر به آن اعتقاد داشته باشند یا اینکه یک نفر در دو زمان متفاوت آنها را باور داشته باشد، گزاره‌هایی صحیح هستند (Guthrie, 1971, P 268; Waterfield, 2000, P 207-8).

این نظریه نسبیت‌گرایانه پروتاگوراس دارای کاستی‌های متعدد به شرح زیر است:
 اول. پروتاگوراس نمی‌تواند همه چیز را نسبی بداند. به تعبیر دیگر، اعتقاد به درستی نسبی بودن همه چیز ناممکن است؛ زیرا لازمه نسبی دانستن همه چیز، اعتراف به یک امر مطلق، یعنی غیرنسبی است. آن امر مطلق آن است که «همه چیز نسبی است». به سخن دیگر، گزاره «همه چیز نسبی است» گزاره‌ای خود متناقض است. اگر بنا باشد همه چیز نسبی باشد، خود این گزاره هم باید نسبی باشد؛ یعنی گاهی همه چیز نسبی نیست. بنابراین، نمی‌توان گفت که «همه چیز نسبی است».

دوم. نظریه نسبیت‌گرایانه پروتاگوراس به انکار اصل «تناقض» منجر می‌شود، خواه واژه «انسان» در نظریه او، به معنای نوع بشر باشد و خواه به معنای فردی از افراد انسان، هر چند او از اعلام این رأی که اجتماع یا ارتفاع دو امر متناقض محال نیست، ابایی نداشت.

سوم. نسبیت‌گرایی پروتاگوراس به‌ویژه در معنای دوم در همه حوزه‌های دانش بشری در یونان باستان رخنه کرد، به‌گونه‌ای که در آن دوره تمایز میان خوبی و بدی را در حوزه فلسفه اخلاق و نیز تفاوت میان کار عادلانه و ناعادلانه را در حوزه فلسفه حقوق و سیاست به کلی از بین برد.

چهارم، یکی دیگر از آثار مخرب نسبیت‌گرایی پروتاگوراس در معنای دوم این بود که معیار ثابت برای شناخت عدالت را انکار می‌کرد. به تعبیر دیگر، او اعتقاد داشت که هیچ معیار ثابت عینی، یعنی واقعی برای عدالت وجود ندارد؛ بلکه معیار سنجش عدالت در

جوامع، با هم متفاوت است (Waterfield, 2000, P 210).

عدالت از نگاه پروتاگوراس

به دلیل آنکه نزد پروتاگوراس انسان یگانه معیار درستی همه چیز تلقی می‌شد، عدالت معتبر از نگاه او تفسیری بود که انسان‌ها از واژه «عدالت» داشتند. به عقیده پروتاگوراس، تعیین معنای «عدالت» به فهم عرفی هر جامعه از این واژه بستگی داشت (Romilly, 1992, P 112). و این همان معنای نسبی در فهم عدالت است که او به آن باور داشت. به این دلیل می‌توان گفت در دوره باستان نیز نگاه معرفت‌شناسانه تأثیر به‌سزایی در نظریه‌های سیاسی داشته است.

پروتاگوراس، همه شهروندان را در داشتن فضیلت سیاسی، به‌ویژه عدالت مساوی می‌دانست. سبب این تساوی از نظر او طبیعت انسان‌ها نبود، چون او به هیچ‌وجه معتقد به وجود طبیعت ثابت برای بشر نبود. بلکه از نظر او، آموزش و تمرین موجب تساوی مردم شده بود. پروتاگوراس می‌گفت که شهروندان آموخته‌اند با یکدیگر برابر باشند. او می‌گفت: مردم نباید یکدیگر را به دلیل کژی در طبیعت خویش مورد شماتت قرار دهند؛ بلکه آنها به سبب قصور در یادگیری و ناکامی در تمرین آنچه آموخته‌اند، مستحق عقوبت‌اند. بنابراین، عدالت و فضیلت در نگاه پروتاگوراس اموری آموختنی بودند، نه اموری طبیعی و فطری. در همه مقاطع تحصیلی باید عدالت و فضیلت آموزش داده شوند (Kerferd, 1953, P 43-45).

در یک کلام، نگاه پروتاگوراس به عدالت، حکومت و سیاست نگاهی پوزیتیویستی بود. به سخن دیگر، عدالت و حکومت مطلوب از نظر او عدالت و حکومتی بود که مردم آن را می‌پسندیدند و از آن حمایت می‌کردند. ملاک حقانیت حکومت در دستگاه اندیشه پروتاگوراس خواست شهروندان یونانی بود. خاستگاه این نگاه پوزیتیویستی انسان‌مدارانه (اومانستی)^۱ همان آموزه معرفت‌شناسانه نسبی‌گرایانه پروتاگوراس بود که انسان را معیار همه چیز می‌دانست.

ب. گرگیاس

گرگیاس برخلاف پروتاگوراس نسبت‌گرا نبود. نظریه مشهور گرگیاس این بود که «هیچ حقیقت قابل شناختی وجود ندارد». او ادعا می‌کرد:

۱. هیچ چیز وجود ندارد.

۲. بر فرض اینکه واقعیتهایی عینی موجود باشد، ما توان شناخت آن را نداریم.

۳. اگر - به فرض - ما بتوانیم آن را بشناسیم، هرگز نمی‌توانیم دانش خود را درباره آن به دیگران منتقل کنیم (Waterfield, 1992, p 112; Romilly, 1992, p 273; Guthrie, 1971, p 273; 2000, p 223).

گرگیاس در نظریه شبه‌پوچ‌گرایی خود افزون بر اینکه تمایز میان خوبی و بدی را انکار می‌کرد، وجود قانونی عقلی به‌عنوان معیاری ثابت برای شناخت خوب و بد را یکسره مردود می‌دانست. گرگیاس بر این باور بود که هیچ معیاری برای اثبات درستی یا نادرستی یک عقیده وجود ندارد. براین اساس، وی برخلاف پروتاگوراس معتقد بود هرگز عدالت قابل آموزش نیست؛ زیرا آموزش فقط مفاهیم را به مخاطب منتقل می‌کند. آموزگاران باید افزون بر آموزش مفاهیم، تجارب خود را از عدالت (نه مفهوم آن را) به مخاطبان خویش منتقل کنند (Untersteiner, 1954, p 182).

چنین القائاتی از سوی گرگیاس سوفیست نه تنها به نهاد اخلاق فردی و اجتماعی ضربه سختی می‌زد؛ بلکه شهروندان یونانی را به نوعی سکوت همراه با رضایت توأم با بی‌تفاوتی در مواجهه با رفتارهای نامطلوب حاکمان وقت سوق می‌داد. به این دلیل، سیاستمداران زمان گرگیاس از افکار او حمایت می‌کردند و درصدد ترویج آن افکار در جامعه یونان برآمدند.

حاصل آنکه از یکسو، نسبی‌گرایی پروتاگوراس با تهی دانستن مفهوم «جهل»، ادعا می‌کرد که همه گزاره‌ها درست است؛ و از سوی دیگر، نظریه شبه‌پوچ‌گرایی گرگیاس، که هرگونه حقیقتی را انکار می‌کرد، انگیزه دانش‌پژوهان را در تلاش برای دستیابی به شناخت حقیقت، تضعیف می‌ساخت.

خاستگاه هر دو نظرگاه آن بود که:

اولاً، واقعیتهایی فراتر از افکار انسان و امیال او وجود ندارد.

ثانیاً، هیچ قانون عقلی ثابتی که بتوان به‌وسیله آن نهادهای سیاسی و اجتماعی را ارزیابی کرد، در دست نیست.

ثالثاً، اعتبار اموری مثل عدالت، صلح، حقوق و غیران به رأی مردم وابسته است. انسان‌ها نباید به دنبال شناخت کار عادلانه باشند؛ بلکه باید در پی توافق بر عادلانه‌شدن

کارها باشند. به این دلیل، مردم با این ادعا که آن کارها خلاف عقل یا خلاف اصول اخلاقی است، حق ندارند به کارهای دستگاه حاکم اعتراض کنند؛ زیرا عقل و اخلاقی خارج از توافق انسان‌ها در کار نیست. مردم فقط حق دارند به آن دسته از کارهای حاکمان که مخالف با توافق عمومی است، اعتراض کنند. به بیان دیگر، کار عادلانه کاری است که بر آن توافق شود. واضح است که این توافق عمومی دلیل بر واقع‌گرایی معرفت‌شناسانه نیست. وابستگی به آرای عمومی بدون داشتن ملاک واقعی و صرفاً با اتکا به خواست غیرمنطقی بیشتر مردم بر نسبت‌گرایی دلالت دارد؛ زیرا اراده عمومی اگر معیار واقعی نداشته باشد، همواره در معرض تغییر و ناثباتی است. بی‌ثباتی یکی از نشانه‌های روشن نسبت‌گرایی است.

در مقابل نسل نخستین سوفسطاییان، سقراط معتقد بود: حقیقت همواره دست‌یافتنی و همراه با زندگی خوب است. او همچنین باور داشت که جهل و نادانی بی‌معنا نیست؛ زیرا زندگی بد همواره با نادانی درآمیخته است. نادانی، به عقیده سقراط، سرچشمه هر نوع بدی و در نتیجه، منشأ شقاوت است. با وجود این، انجام عمل نادرست از روی اشتباه، به خاطر جهالت است که غیرعمدی تلقی می‌شود (Guthrie, 1969, P 130).

دلیل اتخاذ چنین موضعی از سوی سقراط این بود که وی برخلاف سوفیست‌های معاصر خویش، به‌ویژه پروتاگوراسو گرگیاس، به احکام ثابت عقل اعتبار بخشید و آن را در حوزه عقل نظری معیار سنجش صحت، خطا و در حوزه عقل عملی، ملاک تفکیک خوبی از بدی قرار داد.

از آنچه گذشت به دست می‌آید که از یک‌سو، ارزش‌های پوزیتیویستی - اومانستی - سوفیستی کاملاً منطبق بر نگاه انکارآلود واقعیت‌هستی‌شناسانه و نیز برگرفته‌شده از نسبت‌گرایی معرفت‌شناسانه سوفسطاییان بوده است؛ و از سوی دیگر، ارزش‌های اخلاقی، حقوقی و سیاسی واقع‌گرایانه فیلسوفانی همانند سقراط بر آموزه‌های بنیادین هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه واقعیت‌های فراتر از انسان و اندیشه‌های او مبتنی است.

بنابراین، می‌توان به‌طور قطع ادعا کرد که نگاه معرفت‌شناسانه یک فیلسوف سیاست در اندیشه سیاسی او تأثیر به‌سزایی دارد. افزون بر آن، می‌توان نتیجه گرفت که ارزش‌ها، هنجارها و بایدهای سیاسی همواره بر هست‌های معرفتی مبتنی هستند، آن‌چنان‌که اندیشه سیاسی سوفیست‌ها نیز چنین بود. به این دلیل اینکه ادعا می‌شود بایدها از هست‌ها ناشی نمی‌شوند، امری غیرمقبول است.

۲. دیگر نسل‌های سوفسطاییان

سوفسطاییان برای اولین بار، با طرح نظریه «حقوق بشر» در پی تفکیک «حقوق طبیعی و اخلاقی» از «حقوق وضعی» بودند. شاید این عبارت، مخاطبان را در شگفت کند که چگونه بیشتر سوفیست‌ها از یک‌سو، منکر واقعیت‌هایی خارج از انسان و ذهن او و نیز منکر عقل و احکام آن بوده‌اند و از سوی دیگر، به حقوق طبیعی و اخلاقی به‌عنوان احکام ثابت عقل عملی اعتقاد داشته‌اند.

این شگفتی سزااست. اما حقیقت آن است که همه سوفسطاییان همانند پروتاگوراس و گرگیاس منکر واقعیت نبوده‌اند. بلکه برخی از آنها در پرتو مباحث هستی‌شناسانه فیلسوفان یونان؛ مثل سقراط، افلاطون و ارسطو، به وجود واقعیت‌هایی خارج از ذهن اعتقاد پیدا کردند. به تعبیر دیگر، این دسته از سوفیست‌ها که در میان سوفیست‌های نسل دوم و نسل متأخر به چشم می‌خورند، دست از انکار واقعیت‌هایی خارج از انسان کشیده و به احکام عقلی پای‌بندی نشان می‌دادند. در اینجا برخی از باورهای این دسته از سوفسطاییان از نظر می‌گذرد.

هیپیا سالیس^۱ (در حدود ۴۶۰ تا ۳۹۹ ق.م)، که از اولین سوفیست‌ها و معاصر سقراط بود، بر تساوی حقوق انسان‌ها تأکید می‌کرد. وی علت این تساوی را یکسان بودن طبیعت افراد بشر می‌دانست. به عقیده او، این تساوی ذاتی با وضع قوانین بشری نادیده گرفته می‌شد. هیپیا سالیس می‌گفت: همه انسان‌ها به دلیل اشتراک در ذات انسانیت، از یک خانواده‌اند، هر چند به لحاظ اجتماعی، خویشاوند نباشند (Rommen, 1947, P 9). به عقیده او، قوانینی را که آدمیان وضع کرده‌اند، نمی‌توانند مرجعی عام برای ارزیابی رفتارها باشند؛ بلکه این قوانین ممکن است منشأ بی‌عدالتی در جامعه شده و سبب امری برخلاف فطرت بشر گردند (Untersteiner, 1954, P 280; Guthrie, 1971, P 284-5).

به هر حال، هیپیا سالیس برخلاف بیشتر دانشمندان نسل‌های بعدی سوفسطاییان، به «قانون طبیعی»، یعنی قوانین نانوشته ازلی کلی و ثابت اعتقاد داشت (Rommen, 1947, p 9; Guthrie, 1971, p 285). او می‌گفت: این قوانین را می‌توان از راه شناخت جهان طبیعت استخراج کرد. این قوانین می‌توانند رفتارهای صحیح را به بشر بیاموزند. بنابراین، به عقیده هیپیا سالیس، هم جهان طبیعت وجود خارجی داشت و هم شناخت آن، یعنی شناخت

1. Hippias of Elis

طبیعت و ذات واقعیت‌های موجود در آن ممکن بود. این امر در نظر او، یکی از شرایط حکیم‌بودن هر انسان به‌شمار می‌آمد (Untersteiner, 1954, p 278).

آنتیفن^۱ نیز، که از متفکران نسل دوم سوفیست‌هاست، یکی از طرفداران قوانین موجود در طبیعت بود (Stone, 1988, p 44; Guthrie, 1971, p 313). او باور داشت که بیشتر قوانین ساخته دست بشر، ضد طبیعت هستند. به تعبیر دیگر، اراده و خواست بشر، ملاک اعتبار و ارزشمندی نیست؛ بلکه منطبق‌بودن با قانون طبیعت ملاک اعتبار قانون وضعی است. قانون طبیعی عقلی قابل نقض نیست و اگر کسی درصدد نقض آن برآید، نتایج خسارت‌باری برای او خواهد داشت (Waterfield, 2000, p 259). کسی که از طبیعت (یعنی فطرت) پیروی کند همواره بهترین‌ها را در زندگی خویش انجام می‌دهد. آنتیفن، که میان «عدالت طبیعی» و «عدالت قانونی» - یعنی ساخته دست بشر - فرق می‌گذاشت، معتقد بود: عدالت قانونی، بی‌فایده است؛ زیرا در تعارض با طبیعت قرار دارد (Sabine, 1937, p 40).

از این بیان می‌توان به تأثیر افکار فیلسوفان واقع‌گرای یونانی بر اندیشه دانشمندان نسل دوم سوفیست به‌خوبی پی‌برد. همچنین، بیان مذکور نشان می‌دهد آرای هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه این افراد بر نظرگاه‌های سیاسی آنها نیز تأثیر به‌سزایی داشته‌اند.

افزون بر آنتیفن، آلسیداماس^۲، شاگرد گرگیاس، نیز یکی از حامیان قانون طبیعی و در نتیجه یکی از حامیان عدالت طبیعی بود (Guthrie, 1971, p 313). نظریه معروف آلسیداماس، که وی را نزد فیلسوفان عصر جدید مشهور ساخت، این بود که خدا همه بشر را آزاد آفریده و طبیعت بردگی را بر هیچ انسانی تحمیل نکرده است (Guthrie, 1971, p 159, 313).

کلیکلس^۳ در شمار آخرین نسل از متفکران سوفیست قرار داشت. او به جای تمرکز بر جنبه عقلانی طبیعت بشر، بر جنبه‌های غیرعقلانی آن نیز تأکید می‌کرد. به همین دلیل، دامنه قانون طبیعی نزد کلیکلس افزون بر انسان‌ها، حیوانات را نیز فرا می‌گرفت. به عقیده او، عدالت واقعی مطابق با طبیعت، شخص قوی را تشویق می‌کند تا اختیاراتی بیش از

1. Antiphon
2. Alcidamas
3. Callicles

اشخاص ضعیف داشته باشد. این خود نوعی قانون طبیعت است که هم در رفتار حیوانات مشاهده می‌شود و هم در رفتار انسان‌ها. کلیکلس بر این باور بود که وضع قانون موجب ظلم بر بشر است. او می‌گفت: ضعیفان قوانین را وضع می‌کنند تا بتوانند بر توان‌گران تسلط یابند. قوانین ساخته دست بشر، هم در حوزه حقوق و سیاست و هم در حوزه اخلاق، مانع رشد افراد قوی است؛ زیرا شخص قوی ذاتاً بر ضعیف تسلط دارد و این اقتضای طبیعت است (Weinreb, 1987, p 27). درحقیقت، ملاک خوب و بد در نظر کلیکلس، قوت و ضعف جسمی و روحی است.

ظهور فیلسوفان یونان باستان و تأثیر آموزه‌های ایشان بر اندیشه متفکران یونانی و بر کرسی نشانیدن احکام ثابت عقل به‌عنوان سنگ زیربنای معرفت بشری، موجب شد تا دانشمندان نسل دوم و نیز نسل متأخر سوفسطایی برخلاف اسلاف خود، به حکم ثابت عقل و یگانه معیار تشخیص خوب و بد اعتراف کنند. در اثر این تغییر موضع مکتب سوفیستی در مبانی معرفتی، فهم و تفسیر اصحاب این مکتب از مفاهیم سیاسی نیز تغییر کرد. از این مطلب به‌وضوح نتیجه می‌شود که مبانی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه یک فیلسوف، تأثیر شگرفی در مباحث سیاسی او دارد.

نتیجه‌گیری

به‌طور خلاصه، از مطالعه آثار مربوط به دانشمندان سوفیست یونان باستان چنین به‌دست می‌آید که آرای ایشان در حوزه معرفت‌شناسی تأثیر عمیقی در نظریه‌های آنها در دیگر حوزه‌های علوم از جمله فلسفه سیاست و فلسفه حقوق داشته است. پروتاگوراس و گرگیاس، که اساساً معرفت ثابت بشری را انکار می‌کردند، منکر وجود واقعیتی خارج از انسان بودند. به این دلیل آنها هیچ حکم ثابتی را به‌عنوان حکم ثابت عقل نمی‌پذیرفتند که بتوان براساس آن، کارآمدی یا ناکارآمدی نهادهای سیاسی یا اجتماعی را ارزیابی کرد. در مقابل، فیلسوفان یونان باستان درصدد اثبات واقعیت خارجی برآمده و از این راه در پی اثبات آموزه‌های واقع‌نمای سیاسی خود نیز بوده‌اند.

نتیجه آنکه: ۱. چون نظرگاه‌های معرفتی دانشمندان همواره نقشی تعیین‌کننده در آرای سیاسی و غیرسیاسی آنها داشته و دارد، از وجود یک نظریه می‌توان به‌خوبی به نوع نگاه معرفت‌شناسانه طرفداران آن نظریه پی برد. از این رو، نظریه‌های پوزیتیویستی از قبول نظریه

نسبیت‌گرایی یا پوچ‌گرایی معرفتی از سوی صاحبان و طرفداران آن نظریه‌ها حکایت می‌کند. به دلیل آنکه نظریه نسبیت‌گرایی و پوچ‌گرایی معرفتی به‌لحاظ منطقی غیرقابل دفاع است، نتیجه می‌گیریم که هیچ‌یک از نظریه‌های پوزیتیویستی سیاسی و غیرسیاسی نیز به‌لحاظ منطقی توجیه‌پذیر نیستند. دلیل این امر آن است که این نظریه‌ها براساس ملاکی ثابت پایه‌ریزی نشده‌اند. در نتیجه، نظریه‌های پوزیتیویستی همواره در معرض تغییرند؛ چون نسبی‌اند.

۲. به دلیل آنکه نسبیت‌گرایی و پوچ‌گرایی معرفتی، جامعه را به نسبیت‌گرایی اخلاقی و ناهنجاری‌های حقوقی و سیاسی می‌کشاند، یکی از راه‌های جلوگیری از تخریب اخلاق و هنجارهای اجتماعی گریز از نسبیت‌گرایی در امور معرفتی و اعتقاد به اصول ثابت اخلاقی، سیاسی و حقوقی از راه اثبات واقع‌گرایی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه است.

منابع

۱. طاهری، ابولقاسم (۱۳۷۵). تاریخ اندیشه‌های سیاسی در غرب. تهران: قومس، چاپ دوم.
۲. عزیزی، محسن (۱۳۸۴). تاریخ عقاید سیاسی از افلاطون تا ماکیاول. تهران: دانشگاه تهران، چاپ سوم.
3. Guthrie, W.K.C. (1971). *The Sophists*. Cambridge: Cambridge University Press.
4. Kahn, Charles (1979). *The Art and Thought of Heraclitus*. Cambridge: Cambridge University Press.
5. Plato (1956). *Protagoras and Meno* [n.d.]. In W.K.C. Guthrie trans., Harmondsworth: Penguin.
6. Romilly (1992). *The Great Sophists in Periclean Athens*. In Lloyd J. trans., Jacqueline de Oxford: Clarendon Press.
7. Rommen, Heinrich (1947). *The Natural Law*. In Hanley T. trans., New York: Vail-Ballou Press.
8. Stone, Isidor Feinstein (1988). *The Trial of Socrates*. London: Jonathan Cape.
9. Untersteiner, Mario (1954). *The Sophists*. In Freeman K. trans., Oxford: Blackwell.
10. Vlastos, Gregory (1994). *Socratic Studies*. Cambridge: Cambridge University Press.
11. Waterfield, Robin (2000). *The First Philosophers: The Presocratics and Sophists*. Oxford: Oxford University Press.
12. Weinreb, Lloyd (1987). *Natural Law and Justice*. Cambridge, Mass: Harvard University Press.
13. Xenophon (1923). *Memorabilia and Oeconomicus* [c. 390 B.C.]. In Marchant E. trans., London: Heinemann.